

# عرفان مرغان



دکتر محمد کاظم کهدویس  
عضو هیات علمی دانشکده ادبیات  
دانشگاه یزد

کلمات کلیدی:

مولوی، داستان، تأویل، مرغان

## چکیده:

بخش اعظمی از مثنوی معنوی، داستان و حکایت و قصه است که جناب مولانا با ذکر آنها مقصد و مقصود خویش را بیان داشته است و اگر چه مولوی داستانها و حکایتها را در مثنوی، به عنوان تمثیل رمزی (Allegory) بیان نمی کند و مراد وی آن نیست که خواننده یا خواندن به نوعی کوشش واداشته شود تا رمز و راز آن حکایت را دریابد و به اسرار نهفته در آن پی ببرد، بلکه خود وی داستان را با لطافت و زیبایی و به گونه ای اندیشمندانه بیان می کند تا خواننده به مقتضای حال خود، بدان علاقه مند شود و آن را ادامه دهد و آنگاه مولانا تا زمانی که خواننده را به دنبال خود کشیده است، در لحظه ای مناسب به ذکر افکار و اندیشه های عرفانی نهفته خویش می پردازد. مولانا در بیان اندیشه های عرفانی خود هر جا که لازم دانسته، گونه ای از حیوانات را وارد شعر می کند و پس از ذکر قصه و حکایتی کوتاه و گاهی بلند، مفاهیم خود را بیان می دارد؛ گاهی شتر رمز تن و پیرمادی است که میجنون روح باید برای رسیدن به معشوق آن را رها کند، و بچه شتر رمز دنیاست که تن بدان تعلق دارد. گاهی طوطی رمز جان و روح علمی می شود که در قفس تن اسیر است و ... نگارنده در این مقاله کوشیده است تا در حد توان خود به بررسی داستانهای پرندگان در مثنوی پردازد و تأویلات عرفانی مولانا از داستانهای مرغان را بیان دارد.

### مقدمه:

مولوی در مثنوی، دیوان (کلیات شمس) و فیه مافیه و ... نسبت به حیوانات، برداشتهای متفاوتی دارد. از فیل که عظیم‌ترین است تا خرگوش و موش و مور، و بزرگترین گروه حیوانات که پرندگانند، در اشعار مولوی ظاهر میشوند، تمثیل مرغ برای روح، طوطی برای جان، مرغ لاهوتی برای آدم و ... و افزون بر توصیفهای عمومی پرندگان، اوصاف خاصه انواع مرغان، از بلبل گرفته تا زاغ در اشعار مولوی دیده میشود، حتی همراهی بعضی از پرندگان یا زمان جلوه آنها، چون بهار و بلبل و گلستان و ... یا همراهی شمع و پروانه، ناهمگون و بی‌تناسب بودن زاغ و کلاغ با بلبل و ... و تعبیر مولوی از باز و شاهین که استفاده شایسته‌ای است برای نفس شریف و اسیر شدن شاهین جان در دست عجزه کهنسال دنیا (ر.ک. آنماری شیمل، ۱۳۷۰، ۱۶۹)

مولوی در تصویر زیبایی که از بازگشتن جان به سوی خداوند و آرامش یافتن در نزد حضرت پروردگار ترسیم می‌کند، حکایت باز پادشاه و فرار از قصر شاهی و اسیر شدن او در دست کمپیززن و سپس یافته شدن توسط پادشاه و خویش را بر دست شاه مالیدن بیان میدارد:

این سزای آنکه از شاه خبیر  
خیره بگریزد به خانه گنده پیر

باز میمالید پر بر دست شاه

بیزبان میگفت من کردم گناه (د ۲۷ ب ۳۳۸-۹)

که خود این جستجوی پادشاه و باز را یافتن، نشانگر آن است که لطف خداوند هیچگاه بنده را به خود وانگذارد حتی اگر بنده بر اثر نادانی و غفلت نافرمانی پیش آرد، لطف حق او را دریابد و به خودش وانهد.

نگاه مولوی به طاووس و لک لک و جغد و طوطی و ... نیز هر کدام بیانگر رموز و اسراری است که در سخن او نهفته و با بیان آن رمزگشایی میکند و اگر خواننده اشعار مولوی، رمز الفاظ و کلمات و حیوانات را دریابد درک و دریافت او از حکایتهای مثنوی آسان میشود؛ بنابراین نگارنده نیز کوشیده است تا برخی از این اسامی و مفاهیم آنها را بیان دارد و درک بهتر حکایتهای را به خوانندگان واگذارد.

توجه مولوی، تنها به حیوانات نیست، بلکه حشرات و حیوانات بسیار کوچک نیز در نگاه و شعر او جایگاهی خاص دارند، پشه، زنبور عسل، مور، عنکبوت، کژدم، خفاش، پروانه، صدف و ... هر کدام به نوعی در شعر وی آورده شده، تا جایی که پشه مرده، استعارت از بت‌های بیجان میشود:

پشه مرده هم‌سار شد شریک  
چون نشاید زنده هم‌راز ملیک

یا مگر مرده تراشیده شماست

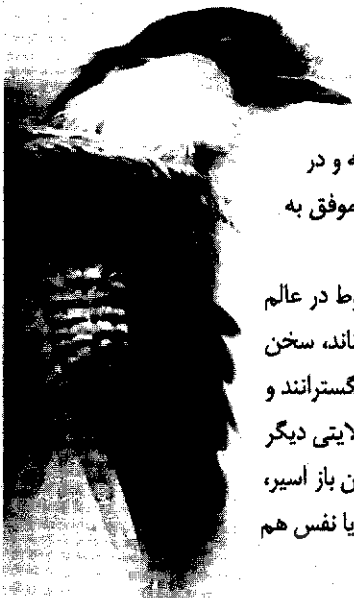
پشه زنده تراشیده خداست؟ (د ۳۵ ب ۵-۲۷۶۲)

در این مقاله کوشش شده است تا بطور خلاصه، تمثیل و رمز و کنایه و استعاری که جناب مولوی از پرندگان در مثنوی دارد، بیان شود. بدون شک پرداختن به تمام اشعار و آثار وی، در خور رساله‌ای حجیم خواهد بود و در این مختصر نخواهد گنجید. پرداختن به دو مرغ عرفانی 'هما' و 'سیمرغ' نیز جایی دیگر مطالبید. هر یک از مرغان و تمثیل آنها در مثنوی، اینگونه آمده است:

باز:

پرندمای شکاری که دارای پرواز سریع و چنگالهای قوی و منقار مخروطی کوتاه است. در قدیم، سلاطین و امرا این پرنده را برای شکار دیگران تربیت میکردند.

قدما، باز را حیوانی متکبر و تنگ خلق می‌پنداشتند. در منطق الطیر عطار، نمونه مردم درباری و اهل قلم است که به علت



نزدیکی به شاه، همیشه بر دیگران فخر و مباهات مینماید و تکبر میفروشد، و از سپهداری و کلهداری خویش سوء استفاده میکند. (تعلیقات منطق الطیر، ص ۳۱۸)  
در داستان عقل سرخ از سهرورزی، قهرمان داستان "باز" است که پس از اسارت به دست صیادان قضا و قدر، با استفاده از غفلت موکلان خود به صحرا گریخته و در آنجا با پیر یا فرشته دیدار کرده است. در آنجا "باز" با تحقق "من" ملکوتی خویش، موفق به ملاقات با فرشته میشود. (رمز و داستانهای رمزی، ص ۲۰۱ و ۲۰۰)

این باز، نفس یا روح انسانی است که در هیأت آن ممثل شده است که قبل از هبوط در عالم سفلی و تبعیدگاه مغربی، در ولایت خویش یا عالم علوی یا دیگران، که چون او بازاناند، سخن میگوید و زبان آنها را فهم میکند، تا اینکه روزی صیادان قضا و قدر، دام تقدیر باز میگسترانند و دانه ارادت تعبیه میکنند و او را اسیر میکنند، پس از آن ولایت که آشیان ما بود، به ولایتی دیگر بردند. این ولایت دیگر در مقابل آن ولایت عالم سفلی یا جهان کون و فساد است. این باز اسیر، در این جهان در قفس تن اسیر میگردد و تا زمانی که این قفس پابرجاست، اسارت باز یا نفس هم ادامه دارد. (رمز و داستانهای رمزی، ص ۳۷۶)

باز گاهی مظهر شهوتهای جسمانی است؛ چنانکه در گفتگوی بط و باز شارحان آن را بیان داشته‌اند.

(شرح مثنوی، دفتر سوم، ص ۷۱)

تا بینی دشتها را قند ریز

باز گوید بط را کز آب خیز

آب ما را حصن و امن است و سرور (ب ۳د-۳۳۲)

بط عاقل گویدش ای باز دور

باز اسپیدی: رمز عارف حقیقین است. چون به چشمفراخی جهان غیبی را میبیند، در اشتیاق رسیدن بدان، اشک شوق می‌ریزد و آزار کمپیر را که رمز شیفته دنیا است و چشم تنگش جز خوردنیهای پست چیزی نمیبیند، به هیچ می‌شمارد و می‌داند که آنچه در راه حق میدهد، بیشتر از آن را بدو خواهند داد:

او ببرد ناخنش بهر بهنی

باز اسپیدی به کمپیری دهی

کور کمپیری ببرد کوروار

ناخنی که اصل کار است و شکار

وقت مهر این میکند زال پلید (ب ۴د-۳۰-۲۶۲۸)

... ناخن و منقار و پرش را برید

شهباز: باز در خور شاه، و نیز باز بزرگ:

گرچه جغدانید، شهبازان شوید (ب ۲د-۱۱۶۱)

در من آویزید تا نازان شوید

شهباز عرشى: استعارت از انسان کامل:

خاصه شهبازی که او عرشى بود

با یکی جغدی که او فرشى بود (ب ۲د-۲۰۹۵)

باز کور: استعارت از حسودی است که پشیمانی نگیرد و هدایت نپذیرد.

باز آن باشد که باز آید به شاه

باز کور است آن که شد گم کرده راه (ب ۲د-۱۱۲۷)

باز سر پیش کبوتر نهادن: کنایه از خاضع شدن نیرومندان ظاهری برابر آنان که از قدرت معنوی برخوردارند.

باز سر پیش کبوترشان نهاد (ب ۲د-۳۷۳۰)

وان کبوترشان زبازان نشکهد



بطا و مرغابی در نگاه مولوی، در دو مفهوم جداگانه به کار رفته است. آنجا که از مرغابی و ارتباط آن با آب که از مطهرات است (در مقابل مرغ خاکی) نام میبرد، آن را مظهر و رمز مردان خدا میداند و میگوید:

سوی آن مرغابیان رو روز چند

مرغ خاکی، مرغ آبی هم نناند

هر یکی مر اصل خود را بنده اند

چنانکه در دیوان کبیر نیز این معنی آمده است:

تا تو را در آب حیوانی کشند

لیک ضدا نند آب و رو نهند

احتیاطی کن به هم مانده اند (د ب ۸، ۳۲۸۶)

خلق چو مرغابیان زاده ز دریای جان

اما در حکایت چهار مرغ از مومن ابراهیمی، بط مظهر و رمز 'حرص' است که دائماً در تر و خشک زمین جستجو میکند و نوک میزند:

بط حرص است و خرووس آن شهوت است

بط حرص آمد که تولش در زمین

این بیان بط حرص متنسی است

جاه چون طاووس و زاغ امنیت است

در تر و در خشک میجوید دین (د ب ۵، ۲۶۳۲)

از خلیل آموز که آن کشتی است (د ب ۵، ۳۹۲)

در جای دیگر بط را کسی میداند که از ترس و سوسه شیطان نفس، به برکه آب عنایت و رحمت حق پناهنده است. نفس او را سوسه میکند که حظ خود را از خورد و خواب و لذت برگیرد، و او نمی بیند و گوید: چون ما را غذای روح آماده است، پروای غذای جسم نداریم. (شرح مثنوی، دفتر سوم، ص ۷)

باز گوید بط را کز آب خیز

بط عاقل گویدش ای باز دور

دو چون باز آمد ای بطان شتاب

باز را گویدش زمین باز کرد

بیشی دشمنها را کشد ریز

باید ما را حسن و امن است و سرور

همین به بیرون کم رویه از حصین آب

از سر ما دست داری پای مرد (د ب ۵، ۳۲۲۵)

## جغد

جغد ای است از رده شکاریان که با داشتن یک زوج کاکل در بالای گوشه‌ها متمایز است و شبها از لانه اش برای شکار خارج میشود و حشرات مضرب و جانوران کوچک مودنی را از او باغها را شکار میکنند. بوم، بوف، کوف.

در ادبیات زرتشتی مرغ بهمن نامیده شد. این مرغ است اهورایی و بدون دوسوست. (جاشی برهان، ص ۳۷۸) جغد در منطق الطیر کتابی از مردم زاهد و منزوی است که در انزوا و خلوت و گوشه گیری و بریدن از خلق و اجتماع میجویند.

(تعلیقات منطق الطیر، ص ۳۱۹)

جغد فرشی: استعارت از آنکه با زمین و گرفتار هواست، آنکه جایگاه او در عالم سفلی است. آنکه در عالم علوی راهی ندارد.

خاصه شهبازی که او فرشی بود

با یکی جغدی که او فرشی بود (د ب ۷، ۲۰۹۵)

جغدان: استعارت از آنان که نور معرفت ندارند و خواهان آن هم نیستند.

راه را گم کرد و در ویران فساد

خاک در چشمش زد و از راه برد

بر سری جغدانش بر سر میزنند

هر و پال نازنینش میشند (د ب ۷، ۱۱۲۸-۳۱)

باز در ویران بر جغدان فساد

در میان جغد و ویرانش سپرد

هر و پال نازنینش میشند (د ب ۷، ۱۱۲۸-۳۱)

## خروس:

مرغ نر خانگی، از راستهٔ ماکیان که دارای نژادهای مختلف است. از ویژگیهای خروس آن است که با بانگ خود، مؤمنان را به نماز فرا میخواند و این باعث نزدیکتر شدن عاشق به معشوق است و چون صبح صادق را میشناسد، و به خاطر خداوند بانگ برمیآورد، فریب صبح کاذب را نمیخورد، بنابراین مسلمانان را فریب نمیدهد.

او خروس آسمان بوده ز پیش  
ای خروسان از وی آموزید بانگ  
نمره های او همه در وقت خویش  
بانگ بهر حق کند نه بهر دانگ (د ب ۱۹۷۳-۲)

مولوی در مثنوی معنوی، در تفسیر "خدا اربعة من الطیر فصرهن الیک" چهار مرغ رهن را بیان میدارد (بط و خروس و طاووس و زاغ) که هر کدام مظهر صفتی خاصند و خروس مظهر شهوت است.

بط و طاووس است و زاغ است و خروس  
بط حرص است و خروس شهوت است  
این مثال چار خلق اندر نفوس  
جاه چون طاووس و زاغ امنیت است (د ب ۲۳-۲)

نیلسون، داستانی از قصص الانبیاء آورده است که چون آدم به زمین آمد، وقت تسبیح را نمیدانست. خدا خروسی به زمین فرستاد. آن خروس هرگاه آواز تسبیح فرشتگان را میشنید، به آواز خود تسبیح خدا میگفت. (شرح مثنوی، دفتر سوم، ص ۵۱۰)

در کتابهای حدیث روایتهاست که خدا را فرشته‌ای است به صورت خروسی که چون او تسبیح گوید، خروسان زمین به بانگ او تسبیح گویند. (بهار الانوار، ج ۸۴، ص ۱۸۲، به نقل از شرح مثنوی، دفتر سوم، ص ۵۱۰) و در کتابهای عامه است: "اذا سمعت صیاح الدیکه فاستلوا الله من قبله" (مسند احمد، ج ۲، ص ۲۰۶).

در حدیثها آمده است، خروسها مراقب وقت نماز گزارانند و چنانچه خروسها از وقت آگاهند، اولیای حق بر درون جانها واقفند. (شرح مثنوی، دفتر سوم، ص ۵۱۰)

## زاغ:

زاغ به درازی عمر مشهور است و خوراک آن از مردار و جایگاهش در سرگین جای و مکانهای ناپاک، بنابه آنچه که مولوی آورده و شارخان به بیان آن پرداخته اند، زاغ رمز "تن پروران" است.

زاغ همچنین در تعبیر مولوی، رمزکسانی است که زندگانی دراز این جهان را دوست دارند و با متاع آن که سراسر غرور است، میسازند. "مرغان و ر" نیز تعبیر دیگری است از همین دسته مردم (شرح مثنوی، دفتر پنجم، ص ۱۲۹)

هین بده ای زاغ این جان، باز باش  
زاغ چون بشنود، آمد از حسد  
پیش تبدیل خدا جانباژ باش (د ۵ ب ۸۰۸)

با سلیمان گفت: کاو کژگفت و بد (د اول، ی ۱۲۲۳)

گر هزاران عقل دارد کافر است (د اول، ب ۱۲۳۲)

مولوی گاه نفس را به زاغ تشبیه میکند که هدایتگر خوبی نیست و نباید در پی آن رفت، چنانکه:

فماواهم محلّ الثراب دلیل قوم  
عقل ما زاغ است نور خاصگان  
جان که او دنباله ز اغان برد  
هین مدو اندر پی نفس چو زاغ

عقل زاغ استاد گور مردگان  
زاغ او را سوی گورستان برد  
کو به گورستان برد نه سوی باغ (د ۴ ب ۱۱-۱۳۰۹)

## طاووس :

پرنده‌ای است عزیز و جمیل و عقیف الطبع و اهل ناز و تبختر است و بر خویش سخت معجب است. در مثنوی معنوی، گاهی نمونه‌ای از مردم منافق و دورنگ است که برای نام و ننگ جلوه‌گری میکند و هم خود را صرف صید خلق و شکار آنها مینماید و از نتیجه عمل خود نیز بیخبر است، همچنین رمز تجمل و مقام است و جز اولیای حق هر که بینی گرفتار این دام است. (شرح مثنوی، ج ۷، ص ۶۳)

هم استعاره است برای نخوت، غفلت و خودنمایی، و هم طبیعت جسمانی که آدمی را از هدفهای روحانیاش دور می‌سازد و هم مظهر اعجاز است، چنانکه بهار در چشم مولوی طاووس دلربایی است که از عشق حسن یار، پرهایش را گشوده است. زیرا باغ و طاووس، هر دو از 'جمال' او 'نصیب' دارند. (آن ماری شیمل: ۱۷۴)

آمدیم اکنون به طاووس دورنگ

همت او صید خلق از خیر و شر

بیخبر چون دام میگیرد شکار

دام را چه علم از مقصود کار (د ۸-۳۹۵)

**طاووس پران:** استعارت از آنان که ظاهری آراسته دارند و از معنی اثری در ایشان نه، نیز کنایتی است از آنان که با فراگرفتن مصطلحاتی چند، دعوی ارشاد دارند:

پای طاووسان ایشان در نظر

بهرتر از طاووس پران دگر (د ۲، ب ۳۷۴۳)

## طوطی :

رمزی است از روح و جان، چنانکه روز بهان بقلی شیرازی در کتاب شطحیات خود گوید: طوطیان اسرار، قباپوش انوار کبریا شدند. جان جان ترجمان هر جان شده، پرده شواهد جاسوسان ضمائز آمدند. عقل اول را در صحن صفت کبریا ازل حاجب قهرمان جان آخر گشت. در آن باغ سبوحی، مرغان قدوسی، در لالستان و گلستان مشاهده صرف متفرق شدند (شرح شطیات، ص ۲۰)، به نقل از فرهنگ اصطلاحات عرفانی در خصوص داستان بازرگان و طوطی این نکات گفتنی است:

قصه‌ای که در دفتر اول، از بیت ۱۵۵۰ تا ۱۸۵۰ نقل شده است:

۱. این قصه در اسرار نامه عطار نیز آمده است (چاپ تهران، ص ۹۰-۸۹) که مولوی آن را بر اساس اسلوب و شیوه خود به نظم آورده است.

ابوالفتوح رازی نیز شبیه این قصه را می‌آورد، ولی آنجا سخن از هزار دستانی است که شخصی آنرا از بازار خریده و در قفس انداخته و بلبل برای او آواز می‌خواند، تا اینکه مرغی همجنس هزار دستان روزی می‌آید و بر قفس می‌نشیند و چیزی می‌گوید و هزار دستان دیگر آوازی نمی‌خواند و بدین صورت خود را از قفس می‌رهاند. شاید سخنانی که در باب سکوت از نظر بزرگان دینی، و نیز متصوفان و عارفان نقل شده، از همین باب است.

۲. خاقانی شروانی هم که معاصر با ابوالفتوح رازی است، در تحفه العراقین "خود که به سال ۵۵۲ هجری سروده شده، به مسأله طوطی و مردن اشاره کرده است.

"من مرده به ظاهر از پی جست چون طوطی کو پیرد و وارست

۳. اوحدی رمانی (متوفی به سال ۶۳۵ هـ.) که از معاصران عطار است، به چنین قصه‌ای اشاره کرده



است:

تا از دم خواجهگی و میری نرهی      گر میر سپاهی ز اسیری نرهی  
چون طوطی آن خواجه که آن رمز شنید      زین بند قفس تا بنمیری نرهی  
و این رمز نهایی است که "تا نمردی، نبردی"، چنانکه در دفتر ششم نیز آورده  
است:

ترک مکر خویشتن گیرای امیر      پا بکش پیش عنایت خوش بمیر  
این به قدر حیلہ معدود نیست      زین حیل تا تو نمیری سود نیست

(۳۷۹۶-۷)

البته تمثیل روح به مرغ در اشعار پارسی، پس از ابوعلی سینا و انتشار رساله "عینیه" و "رساله الطیر" او و رساله الطیر امام محمد غزالی، راه یافته است.

۴. بنا به روایت مسعودی در "مروج الذهب" عربها روح را از جنس مرغان می پنداشته اند (حاشیه امل ابن اثیر، ج ۴ ص ۱۱۲، به نقل از مثنوی شریف)

۵. اعراب جاهلیت معتقد بودند که روح کشتگان شکل بوم به خود می گیرد. در هر حال این قصه ساخته مولوی نیست، ولی هنر مولوی در بسط و تفصیل آن است که با تعبیری دل انگیز و شیوا با افزودن مسائل مختلف عرفانی و فلسفی و دینی با مضمونهای شاعرانه و عاشقانه شکل نو و دل انگیز بدان داده است.

۶. طوطی جان مرد کامل است و یا اینکه خود پیر بدانها انصاف دارد و این جان کامل و یا پیر، با خنیا همواره متصل است و از حق جدا نمی شود و با خدا راز و نیاز می گوید و پیام حق دم بدم به او می رسد.

۷. کل حکایت طوطی و بازرگان حدود ۵۰ بیت است که مولوی آن را در ۳۰۰ بیت آورده و در لابلای هر بخش از قصه، به بیان مضامین و اندیشه های عرفانی خویش پرداخته است.

بود بازرگان و او را طوطی	در قفس محبوس زیبا طوطی
چون بازرگان سفر را ساز کرد	سوی هندستان شدن آغاز کرد
هر غلام و هر کنیز را ز جود	گفت بهر تو چه آرم گوی زود
هر یکی از وی مرادی خواست کرد	جمله را وعده بداد آن نی مرد
گفت طوطی را چه خواهی ارمغان	آرمت از خسته هندوستان
گفتش آن طوطی که آنجا طوطیان	چون بینی کن ز حال مسن بیان
آن فلان طوطی که مشتاق شماست	از قضای آسمان در حبس ماست
بر شما کرد او سلام و داد خواست	وز شما چاره و ره ارشاد خواست
گفت می شاید که من در اشتیاق	جان دهم اینجا بمیرم در فراق
این روا باشد که من در بند سخت	که شما بر سبزه گاهی بر درخت
این چنین باشسد وفای دوستان	من درین حبس و شما در گلستان (د، ۶۰-۱۵۵)

در حقیقت آنچه طوطی در خواست می کند، راه نجات از قفس تن و زندان دنیاست برای رسیدن به عالمی برتر که ما همچون نی نیستان از آن جدا شده ایم و همچنان که گفته شده ارواح در بهشت برین، همواره قرین سبزه ها و میوه ها و لذایذ و خوشبها هستند و ارواح ما به سبب جدایی از آن اصل و حقیقت خود، گرفتار سختیها و مشکلات و حبسها شده است.

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک

چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم

انتخاب طوطی و هندوستان هم به مناسبت تعلق جزء به کل دارد و هندوستان محل طوطیان و طاووسان و پیلان است؛ چنانکه در جای دیگر نیز اشاره به آن می کند که باید فیلی باشد تا در خواب، هندوستان را ببیند، در حالی که حماری که اصلاً هند را ندیده و بدان سرزمین تعلق نداشته، ممکن نیست هرگز به یاد جایگاه و سرزمین اصلی و وطن مألوف خود بیفتد، لذا گفته است:

پیل باید تا چو او خسبدستان  
خر نبیند هیچ هندستان به خواب  
مرد بازرگان پذیرفت این پیام  
چونک تا اقصای هندستان رسید  
مرکب استانید پس آواز داد  
طوطی زان طوطیان لرزید بس  
شد پشیمان خواجه از گفت خیر  
این مگر خویشست با آن طوطیک  
این چرا کردم چرا دادم پیام

خواب بیند خطه هندوستان  
خر ز هندستان نکرده است اغتراب (۴۵، ب ۸-۳۰۶۷)  
کو رساند سوی جنس از وی سلام  
در بیابان طوطی چندی بدید  
آن سلام و آن امانت بساز داد  
او فتاد و مرد و بگستش نفس  
گفت رفتم در هلاک جانور  
این مگر دو جسم بود و روح یک  
سو ختم بیچاره را زین گفت خام

(همان، بیت ۹۵-۱۵۹۰)

کرد بازرگان تجارت را تمام  
گفت طوطی از مغان بنده کو  
گفت نه من خود پشیمانم از آن  
گفت ای خواجه پشیمانی ز چیست  
گفت گفتم آن شکایت های تو  
آن یکی طوطی ز دردت بوی برد  
من پشیمان گشتم این گفتم چه بود  
چون شنید آن مرغ کان طوطی چه کرد  
خواجه چون دیدش فستاده همچین

باز آمد سوی منزل دوستکام  
آنچ دیدی و آنچ گفتمی باز گو  
دست خود خایان و انگشتان گزان  
چیست آن کین خشم و غم را مقتضیست  
با گسروهی طوطیان همتای تو  
زهره اش بدرید و لرزید و بمرد  
لیک چون گفتم پشیمانی چه سود

(همان، بیت ۶۰-۱۶۵۲)

پس بلرزید او فتاد و گشت سرد  
بر جهید و زد کله را بر زمین

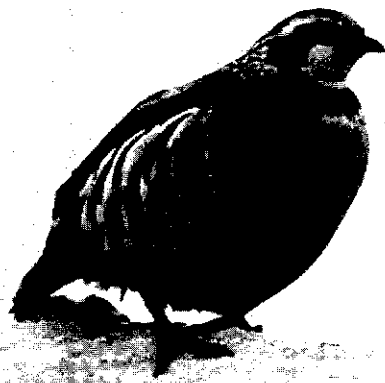
(همان، بیت ۶-۱۶۹۵)

بعد از آتش از قفس بیرون فکند  
طوطی مرده چنان پرواز کرد  
خواجه حیران گشت اندر کار مرغ  
روی بالا کرد و گفت ای عندلیب  
او چه کرد آنجا که تو آموختی  
گفت طوطی و به فعلم پند داد  
زانک آواز ترا در بند کرد

طوطی پرید تا شاخ بلند  
کافتاب شرق تری تساز کرد  
بی خیر ناگه بسدید اسرار مرغ  
از بیان حال خودمان ده نصیب  
ساختی مگری و مسارا سوختی  
که رها کن لطف آواز و داد  
خویشتن، مرده بی این بند کرد

مرده شو چون من که تا یایی خلاص (همان، بیت ۳۵-۱۸۲۸)





## کبک:

پرنده ای است از راسته مرغان خانگی که قدی کوتاه و تنه ای خپله دارد، دمش کوتاه و سرش کوچک و بدون کاکل است و منقارش کوتاه و ضخیم، در حدود هشت گونه از این پرنده شناخته شده که همه در نقاط کوهستانی و بدون درخت زندگی میکنند. کبک نمونه مردم جواهر دوست است که هم عمر خود را صرف جمع آوری انواع جواهرات و احجار کریمه و یا اشیاء قیمتی و عتیق مینمایند. (تعلیقات منطق الطیر، ص ۳۱۷) در مثنوی اینگونه آمده است:

خاصه آن کو عشق، از وی عقل برد

ذره ها را کی تواند کس شمرد

میشمارم بانگ کبک و زاغ را (د، ۷، ب ۷-۸ و ۱۶)

می شمارم برگهای باغ را

ذره ها و برگهای باغ و بانگ کبک و زاغ، نمودار کثرت است و در آن تلمیحی. بدانکه هر یک از اینها عنایتی از خدا یافته است و نشانه ای از قدرت خدا در آن موجود است. (شرح مثنوی، دفتر دوم، ص ۳۳۵)

## کک:

تمثیلی است برای خطیبی که از مهاجرت باز میگردد و از غربت، بر سر منبر به ستایش خداوندگارش مشغول است و رمزی است برای "جان" که در بهار باز میگردد و صلاهی شادمانی سرمیهد و منظور از کک، الملك کک الامر کک است یعنی که ملک، ملک تو و امر، امر توست. و با این سخنان، در دلهای شکاکان آتش توحید می افکند:

کک چه باشد ملک توست ای مستعان (د، ۱۶۵۳)

کی بگوید کک آن کک لک به جان

بشکفت جمله عالم گل و برگ جانفزایی (دیوان، ج ۶، ب ۲۸۵۴)

برسید لک لک جان که بهار شد کجایی

آتش توحید در شک میزند (د، ۲، ب ۳۷۳۸)

لک لک ایشان که لک لک می زند

و آنگاه که لک لک همراه و همگام زاغ میشود و با او همپرواز میگردد، لنگ شدن اوست و حکیم خردمند پس از دیدن زاغ با لک لک و جستجو برای یافتن قدر مشترک این را در مییابد:

خود بدیدم هر دو ان بودند لنگ (د، ۲۰۹۴)

چون شدم نزدیک من حیران و دنگ

چون شدم نزدیک من حیران و دنگ  
خود بدیدم هر دو ان بودند لنگ

### منابع:

۱. پورنامداریان، تقی، رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۷۵.
۲. تقوی، محمد؛ حکایتهای حیوانات، انتشارات روزنه، تهران ۱۳۷۶.
۳. سبزواری، حاج ملاهادی؛ شرح مثنوی، انتشارات کتابخانه سنایی، تهران بی تا.
۴. بروجردی، مصطفی، شرح مثنوی، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، جلد اول، تهران، ۱۳۷۴.
۵. شریعت، محمدجواد، کشف الایات مثنوی، انتشارات کمال، اصفهان، ۱۳۶۳.
۶. شمس تبریزی، محمد، مقالات شمس تبریزی، تصحیح محمدعلی موحد، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ دوم، تهران ۱۳۷۷.
۷. شهیدی، سیدجعفر، شرح مثنوی، جزو چهارم از دفتر اول، انتشارات علمی فرهنگی، چاپ سوم، تهران ۱۳۸۰.
۸. دفتر دوم (جزو اول و دوم)، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، تهران ۱۳۸۰.
۹. دفتر سوم، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، تهران ۱۳۸۰.
۱۰. دفتر چهارم، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، تهران ۱۳۷۹.
۱۱. دفتر پنجم، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، تهران ۱۳۷۹.
۱۲. دفتر ششم، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، تهران ۱۳۸۰.
۱۳. شیمیل، آنماری، شکوه شمس، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۰.
۱۴. عطاری، فریدالدین، منطق الطیر، به اهتمام سید صادق گوهرین، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۶۵.
۱۵. فروزانفر، بدیع الزمان، شرح مثنوی شریف، جزو نخستین و دوم از دفتر اول، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ نهم، تهران، ۱۳۸۰.
۱۶. جزو سوم از دفتر اول، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ نهم، تهران ۱۳۸۰.
۱۷. مولوی، جلال الدین محمد، فیه مانیه، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، تهران ۱۳۶۲.
۱۸. یاحقی، محمدجعفر، فرهنگ اساطیر، انتشارات سروش و پژوهشگاه علوم انسانی، چاپ دوم، تهران ۱۳۷۵.

سال جامع علوم انسانی

پایان سخن